

پرونده دوم

ویژه نامه مکتب اصالت کلمه (۲)
بخش فرامتن



مهرمینا محمدپور / مهسا جهانشیری/فاطمه عربیه/ لاله پارسا/ آریو همتی/ الناز عباسی
ثنا صمصامی/ استاد آرش آذربیک/ نیلوفر مسیح/ مهرمینا محمدپور/ مارال مولانا/ ستیسارا سوشیان
حبیبه عزیزی/ سمیه کریمی/زهرا محمدآذری/ عاطفه دادویی/ الهه محقق/طاهره احمدی/
زرتشت محمدی/ سلوی صفری/میلانا میسان/ سمیرا الفتی/ آوین کلهر/ ماریا آریانا /
مهوش سلیمانپور (سوزان)/ ناهید صیدی/ آذر آذربیک/ میثم میرزاپور/ یلدا صیدی



مهرمينا محمدپور / مهسا جهانشیری

پیش‌سخن

فرامتن در کنار فراشعر و فراداستان سومین ژانر اصلی مکتب اصالت کلمه است و مانند این دو ژانر، توسط استاد آرش آذرپیک به ادبیات ارایه شده است. استاد آذرپیک فرامتن را این‌گونه معرفی کرده‌اند: "فرامتن طریقتی ادبی است و هدفش هر چه بیشتر نزدیک شدن به حقیقت بی‌پایان کلمه است و هنگامی که به درجه‌ای از کلمه محوری نزدیکی به حقیقت بسیط و بی‌پایان دنیای هنری کلمه برسد که نتوان آن را با ژانرهای فراشعر و فراداستان از هم تمییز و تشخیص داد اگر چه این متون سه‌گانه، هم آغازی متفاوتی دارند اما می‌توانند در اوج کلمه گرایی در دنیای حقیقت بی‌پایان کلمه به یک هم‌پایانی متعالی و فرارونده دست یابند و این بستگی به دانش، توانش، بینش و منش هنری فراشعرنویس، فراداستان نویس و فرامتن نویس دارد. تفاوت‌های فرامتن با فراشعر و فراداستان: شعریت آغازین و اولیه فراشعر و فراداستان، شعری، قصوی و مختص دنیای ادبیات است اما شعریت آغازین فرامتن حتی قرار نیست در خود ادبیات تعریف شده یا مورد پذیرش قرار گرفته باشد و تمام شاخه‌های علوم انسانی و حتی تجربی را نیز در بر می‌گیرد اما چون مقصد، کلمه گرا شدن است می‌تواند متونی بیافریند که هم چون متون گذشته نثر که در تاریخ ادبیات ایران و بیشتر در تایخ دیگر ملل باقی مانده است باعث رونق و حادثه‌آفرینی در حیطه ادبیات شود. به عبارت دیگر شریعت قلمی و نگارشی یک



فرامتن نویس در اغلب موارد هیچ ربطی به جهان ادبیات ندارد اما در حرکت مقصودگرایانه‌اش با آن که نمی‌خواهد قلمش هیچ‌گونه تقید و تعین شعری و قصوی معمول را داشته باشد در نهایت جزء لاینفک ادبیات قرار خواهد گرفت اگر چه در نگرگاه متعصبان و قشریون دنیای شعری و داستانی چنین امری محال بنماید اما تاریخ مکتوب و بشکوه ادبیات جهان دارای میراث‌هایی بس گرانمایه و گرانسنگ است که نگارشگران آن هیچ‌گاه خود را نه شاعر پنداشته و خوانده‌اند و نه داستان‌نویس و همین جاودانگی، والایی و زیبایی ادبی و هنری آن متون، خود بهترین و محکم‌ترین گواه بر این مدعا و ژانر فرامتن آوانگارد به وجوه فرارونده تمام آن متون متعالی در تمامیت ادبیات است.

فراشعر آزادترین متن شعری و فراداستان آزادترین متن داستانی در ادبیات جهان به شمار می‌آید، حال آن که فرامتن از این دو ژانر نیز آزادتر، گشوده‌تر، پرتانسیل‌تر و پرمایه‌تر است و آن‌چنان آغوشش را به روی پتانسیل‌های کلمه باز کرده که به جرئت می‌توان گفت که یک فرامتن متعالی می‌تواند هزار شعر و داستان حتی موفق را نیز پشت سر بگذارد زیرا آزادترین متن ادبی جهان است؛ همان‌گونه که وجوه هنری متون شیخ شهاب الدین سهروردی به گونه‌ای است که اگر فقط آثار ایشان به عنوان تنها پشتوانه فرهنگی‌مان در قرن هفتم به جا می‌ماند، با این که او نه ادعای شاعری داشت و نه داستان‌نویسی اما ما حتی در حیطه ادبیات در جهان سرآمد در جهان و سرفراز بودیم.



مهسا جهانگیری

فرامتن □ فیلسوف جوان : یک "

در من تلالو نوری که
 از مجرای حقیقت ○ بر پیشانی آفتاب بوسه زد ○
 از من عبور کرد هر آنچه
 مرا پایبند
 امانیسم کرده بود ... ○
 و من عبور می کنم ○
 از تلاطم روزهای تاریک... ○ از جنسیت‌زدگی بی حاصل وقتی انسان
 از خدا دور شده بود و فراروی می کنم با تو سمت جنس سوم ○
 با تو ○ در امتداد باور ابر ○
 زندگی عقیم نیست ○ عشق و اندیشه و معنا ○ از زمین مجدد
 می‌روید ○
 وقتی فرا آگاه ○ خداوند را با تو میشناسم ○ لبخند تو بهار است و
 با وجود تو ○
 عصر ○ عریان خواهد تپید ○ زمین بارور ○ زمان بارور ○ و انسان ○
 بازگشتی آوانگارد به تمام سنت های فرارو ○



فاطمه عربيه

فرامتن "فیلسوف جوان: دو"

۲۲

به دنیای درون می رویم

○ با فیلسوف جوان

و در دنیایی که سلول به سلولش

کلمه است سیر می کنیم خودمان را ○

ما با فیلسوف جوان درک کردیم

که محتویات جوهری درون پوست،

که مشترک است جانداران را

○ با دنیای درون انسان متفاوت است

خود آگاه، ناخود آگاه، دگر آگاه، ناخود آگاه جمعی و... ○ دل ما هم کلمه محور است ○ و حافظه مان ○

آری ما با فیلسوف جوان

لایه های شعور باطنی خود را

○ کلمه محور یافتیم ..

ما از فیلسوف جوان

○ کلمه آموختیم

○ کلمه می آموزیم

○ پای درس شان می نشینیم

○ و کلید واژه هایش

داشته های ما می شود

○ کلمات ذوب در ما برای تعالی

○ ما ذوب در کلمات برای تعالی

عشق الهی را با فیلسوف جوان رقصیدیم ○ و عشق به خانواده در ما

○ مجدد شکوفه داد

○ و عشق به سنت های توحیدی

ما خانواده را بعد ثابت وجوه اجتماعی خود می دانیم و

در بعد متغیر تمام وجوه اجتماعی دیگر را با عشق قدم می زنیم ○

و به سنت های توحیدی می رسمیم ○ ما در هر چیز که بدمیم

○ معنا می گیرد

○ و این از دمیدن فیلسوف جوان است

○ که کلمه را در ما دماند

○ که عشق را ○ که معنا را ○ که همه چیز را در ما ... ○



لاله پارسا

فرامتن "فیلسوف جوان: سه"

○ غریزه و محیط و وراثت

○ قید و بند یک جاندار هستند

با یک زندگی یک دست و یکرنگ و گله دار و خطی، ○ که از پیش تعیین شده اند ○ و تو در گوش ما ادامه آگاهی‌ها را زمزمه می‌کنی: ○ «و چون زبان جانداران تشعشعی است هرگز بر آگاهی محدود و غریزی خود نمی‌توانند آگاهی داشته باشند» ○ اما ما با تو ای فیلسوف جوان ○ کلمه رسیده‌ایم ○ و آزادی و عشق ○ کلام زمردینت را

به گوش جان می‌آویزم ○ ای احیاگر حقیقت ○ ای که در فلسفه ○ برای حفظ سنت‌های توحیدی با اومانیزم می‌جنگی ○ وقتی که در جهان واقعیات غربی، حقیقت را خاک گرفته بود ○

و من که نابلدم تو را گیج و مغروق ○ امپراطور واژه‌ها در من سان می‌رود ○ فیلسوف جوان ○ باز آهسته گفت: «شعور کلمه محور ما، یعنی آگاهی از آگاهی خود..» ○ و ما او اندیشه ورزیدیم آمدنمان را ○ و رفتنمان را ○ و کیستی و چیستی‌مان را ○ و مرگمان را ○ آه ای کلمه ○ ما با تو به وجود خویش آگاه می‌شویم ○ سلول به سلول مهر است، سلول به سلولت آگاهی و دانش ○ ای شکوه فراروی از هرچه هست ○

○ ای طلوع محبوب جهان

که نفس به نفس دمیده‌ای

در مجرای فلسفه ○ صدای پر از صلابت توست که از گلدسته‌های اندیشه

به گوش می‌نوازد ○ بشتابید به سوی حقیقت ○ بشتابید به سوی کلمه ○

جوهر

جسم غیر جسم

نامی جماد

حیوان انسان

کلمه

شهود آگاهی

وحی تعشق

مرجع باز

ماهیت



شربت شیرین آگاهی ○ شاخه‌های نبات و نفس تو ○ شاخه‌های نبات و چشمانت ○ دست‌دردست تو وسعت قلب را قدم می‌زنم ○ ای که درخت به شیوه تو دلبری می‌داند ○ پرنده دلبرست به شیوه تو ○ شیوه تو فصل پروانگی است ○ وقتی دل جهانی به موهایت بند است ○ پیاله چندم را نمی‌دانم ○ که خواب خواب خواب ○ ورق می‌خورم □ خودم □ را با من اکنون ○ پرواز می‌کنند کلمه‌ها از اعماق وجودم ○ شاخه‌های شعور ○ میوه آگاهی خواهند داد ○ با یک نشانه ○ امانت‌دار می‌شویم هر آنچه را امانت‌داری ○ سراسیمه خواب را پس می‌زنم ○ خدای من چشم‌های یلدا صفحه ۱۹۲ بود ○ استاد: «منظور من از پالایشگاه کلمات و گورستان کلمات یک چیز است در دو ساحت متفاوت که همان حافظه می‌باشد. حافظه چیزی است دارای تمام آنچه که ما به‌عنوان انسان در خود داریم. همه ماهیت‌های ما از کلمه‌اند و خانه کلمات حافظه است. ما چنان چه همواره کلید واژگان شخصیتی، تربیتی، اعتقادی و... خود را از لایه‌های حافظه خویش بیرون آورده و مورد تحلیل قرار دهیم و پس از تحلیل و بازیابی دوباره به خانه بفرستیمشان خیلی بهتر می‌توانیم مسیر زندگی‌مان را تعیین کنیم. نباید حافظه ما گورستان کلمات شود. زیرا در آن صورت با تفکرات مرده، شخصیت مرده، و... با دنیای درون و بیرون ارتباط می‌یابیم. اما اگر برخوردمان با حافظه همواره شبیه یک پالایشگاه و تصفیه‌گاه باشد قصه چیز دیگری خواهد شد و این بار موفق می‌شویم به جایی برسیم که معنای این سخن مولانا را تجربه کنیم: دم‌به‌دم نو می‌شود دنیا و ما. زیرا همه‌چیز را با کلمه می‌بینیم

با تصفیه‌سازی حافظه خود همان‌گونه که سهراب گفته چشم‌ها را می‌شوئیم تا جور دیگر ببینیم و باز به قول سهراب واژه خود باران است، خود باران یعنی خود زندگی ست. ریشه همه اعتیادها، کینه‌ها، تعصبات، حافظه ایست که انسان را مبدل به یک موجود گذشته زیست و به عبارتی دیگر از لحاظ ماهیتی مرده می‌کند. به هر روی ما با عنایت به علم الاسما، روز الست و... در قرآن کریم یک حافظه قدسی نیز داریم. که هر آنچه از دانش و حکمت فرامی‌گیریم در اصل آنها را به یاد خواهیم آورد. زیرا ما در آغاز آفرینش به فرمایش قرآن کریم بار امانت را به دوش کشیدیم و علم الاسما را با نفس حق آموختیم. ﴿

چشمان رمیده‌ام را باز ○ گوش‌های رمیده‌ام را باز ○ باز می‌شود دروازه آگاهی ○ وقتی پای کلمه در میان است ○ لبه‌ایم را به دریا می‌دوزم ○ کلمه ماهی می‌شود ○ و از عمق حافظه دسته کلمه‌ها ○ که به سطح می‌آیند ○ نفس می‌کشند ○ بازیابی می‌شوند ○ و بر می‌گردند ○ عشق را، ایمان را، شهادت را ○ انگار الفبا را که بیاموزیم ○ به حافظه قدسی خویش اتصال می‌یابیم ○ این ودیعه خداست برای انسان ○ بار امانتی که به نام علم الاسما به دوش باید بکشیم ○ مقام ما خلیفه الله است ○ و هر آنچه در هستی است در ما نیز هست ○ ما کلمه پدیداریم که با تو فراروی از چهارچوبه‌ها ○ فراروی از قید و بندها ○ فراروی از تعصبات را تجربه کرده‌ایم تجربه می‌کنیم ○ و نگرش جنس سومی که پایان جنگ چهار چوب‌ها و جنسیت‌هاست ○ ای پایان بخش هزاره‌های جنگ جنسیت‌ها ○ میلاد تو را عاشقانه جشن می‌گیریم ○



ایمان

اخلاق ایثار

شهادت وطن

معانی متعالی

کلمه

همگرایی کمال

فراروی شعور

معراج عقل

عشق



فرامتن "فیلسوف جوان پنج"

مشق دایره می‌کنم ○ وقتی به من
با شعاع بی‌نهایت ○ عشق ورزیدن می‌آموزی ○ و صفحه‌ای دیگر
از خوابی ○ به نام زندگی ورق می‌خورد .. ○ ○



□

فیلسوف جوان سر کلاس معرفت می‌گفت: «تنها فاصله و علت غربت ما ذهن ماست ○ که از جنس کلمه ○ و زایشگر آگاهی از آگاهی می‌باشد ○ پدیده آگاهی از آگاهی ○ به طور کلی به دو ساحت تقسیم می‌شود ○ نخست آگاهی از آگاهی جز نگر که بنا بر قراردادهای ثانویه‌ای ○ که از قلب زبان کلمه محور می‌روید ○ فریب نگاه بعد نگر و کثرت اندیش خود را می‌خورد ○ و ساخته‌های زبان کلمه گرا ○ نقابی می‌شود که انسان را ○ از معرفت حضور در حق باز می‌دارد ○ دوم آگاهی از آگاهی معرفت یافته ○ که کل را در جزو جز را در کل می‌بیند ○ و حجاب یافته‌های ذهن و کلمه را در هم دریده‌است. ○ و یافته‌های درونی و بیرونی در بستر همین آگاهی متعالی از آگاهی ○ او را به اصل همه‌چیز پیوند معرفتی می‌زنند ○

□

ای فیلسوف جوان ○ که ما با تو خود را در نیستان یافتیم ○ و وجود و عدم و مکان و لامکان را ○ با تو در گستره همین نیستان درک کردیم ○ تو قرآن در گوشمان خواندی ○ و ما درک کردیم که خداوند از رگ گردن به ما نزدیک ترست و از قلب و.. ○ ما با تو بود که درک کردیم فراق توهم است ○ توهمی بافته کلماتی که نمی‌گذارند با نیستان هم‌نوا باشیم ○ ما با تو درک کردیم که شکایت نکنیم ○ واژه‌ها در حواشی چشمان تو به آگاهی و فلسفه پیوند خورده‌اند ○

بر بام‌های شهر این آگاهی و عشق است که فروردین را تاب می‌خورد ○ و معصومیت دو چشم ○ که در بلور کبود آسمان می‌درخشند ○ در الفبای نامی ○ که مترادف استاد است ○ که مترادف فلسفه ○ که مترادف دانش ○ آرامش قلب‌ها بر بستر اطمینان ○ هر عبارت که در او متبلور می‌شود ○ شور می‌دمد در سطر علوم ○

در آن هنگام که بهار ○ از دریچه‌ی روشنی سرک می‌کشید ○ باغ زندگی را ○ و گل‌های باغچه ○ عریانی خواب آلودشان را ○ به سبزی‌نگی روی‌ها آراسته‌اند . ○ وقتی در گوش ما زمزمه کردی که : « ریشه‌گاه و متعالی‌ترین راه شناخت، همه این آبشخورها یعنی وحی و مرجع باز و عقل، تجربه و شهود است، برای شناخت ساحت‌ها و قیود کلمه » ما افراط ، انحصار و انحطاط اندیشه‌ها را درک کردیم ○ ما با تو از قید افراط و انحصار در آمدیم ○ فراروانه مسیر تعالی را پیمودیم ○ تو به ما گفتی تعالی نماندن در چهارچوب‌هاست ○

ما عریان اندیش شدیم از آگاهی‌های تو ○

یک عریان اندیش بدون این که بخواهد مرجع‌های شناخت را تلفیق کند، جامع همه آنهاست ○ تو برای ما باز کردی که چگونه بشر با توهم خود حق‌بینی کشتار کرده و فساد و طغیانگری بشر را برای ما باز کردی ○ تو برای ما گفتی حقیقت مرحله نیست و جهان را از توهم خود حق‌بینی بیدار کردی ○ و در گوش ما گفتی حقیقت بی‌نهایت است ○ ما با تو درک کردیم که اصالت کلمه ریشه در تمامی مکاتب ریشه مند تاریخ انسانیت دارد اما هیچ کدام نیست ○ آه ای طراوت فصل‌ها ○ ای کوه شب‌نم ○ که خود را در آینه تو جهان زیباتر می‌بیند ○ در دره‌های نورانی علم و آگاهی ○ به دور از شب زدگان عالم طلوع کردی ○ و جهان را به اصالت حقیقی خویش ○ بازگرداندی ○



استاد آرش آذریک

فرامتن در وصف امام حسین(ع)

«باران قصه‌ای ست که مادرت برای زمین تعریف کرد[○] و آفتاب ارثی که پدرت برای سبزانه‌ها گذاشت[○] سوگند به تو سنگین‌ترین سوگند خداوند نام پیامبر خیزِ توس[○] تمام هستانه‌های زمین دو روزانه ناتمام دارند، روز زایش و روز میزش[○] سوگند به آن دو روز ناتمام که طلوع شش ماهگی ات حرمت بخشید شش روزگی کائنات را[○] و سرانجام غریبانه سر بر نیزه پرگشوده[○] تا ملکوتی که آورده گام‌های تو بود تنها عطر خوشی شود در سایه‌ی پر سیاوشان[○] آن هنگام و هنگامه که ماه چهارده قدم قدم به آستانه‌ی سبزه‌سرخانه شش گوشه‌ی تو نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود[○] قبیله مهجور پرندگان مهاجر حلقه می‌شوند گهواره شش ماهه‌ات را[○] و شباهنگام زمزمه می‌شوند: «جهان بی‌تو ناتمام‌تر از حجی ست که ناتمامش گذاشتی تا تمامیت خدا را تجسمی عاشقانه ببخشی.»[○] سوگند به تو حتی شب قدر نیز بی‌طبیعه حضورت ناتوان‌تر از آن بود که حتی یک فرشته زمینی را در آغوش خویش بیروازاند[○]

سوگند به آن روز که خون خدا از گلوی تو بر زمین جاری شد تا دست اهرامن را تا همیشه بودن برای پرندگان رو کند[○] و سپاه فرشتگان اهلی شدن در آرام جای سرخ تو را به انالیه راجعون برتری دهند[○] تا آخرین ساقی قبله‌گاه قلب‌ها را منقلبانه از حریم چارگوشه به سوی

خمخانه شش گوشه جایکوب کند[○]

تو و برادرت[□] مسیح[□] چه قدر بی‌قرارانه خواستید و برخاستید[○] اما ما خود شایسته آن نبودیم که خدا تنها محبت باشد[□]



نیلوفر مسیح

فرامتن "انسان باب کلمه"

الف

لام

میم

- و گفت حی و زنده است
- و زنده شد به خاک
- و گفت از من است
- و تناروح گرفت
- و گفت خلیفه است
- و کلمه زاده شد از روح او
- و گفت قیوم است
- و در زمین خلافتی برپا ساخت
- و نشست بر تخت او
- درخت بود
- باد بود
- باران بود
- و آفتاب و خاک زاینده
- و کلمه
- کلمه نشست در جایگاه آدمی
- و آدمی مقامی جامع گرفت بر هستندگان
- درخت بود اما دیگر درخت نبود
- باد بود اما دیگر باد نبود
- باران بود اما دیگر باران نبود
- و آفتاب و خاک زاینده
- معنایی دیگر گونه تر گرفت
- و کلام قدسیت یافت
- کلمه روح بود

- و روح حی بود و قیوم
 ○ باران گرفت
 زن مرد
 ○ نه سیب نبود
 ○ گندم هم نبود
 ○ کلمه بود تنها کلمه بود
 زن کلمه بود
 مرد کلمه بود
 ○ بی کلمه که نمی توان عاشق زیست و حی بود
 ○ آنجا کلمه ، انسان بود و انسان ، کلمه
 ○ و کلمه خلیفه شد در مقام جامع وجود خویش
 زن گل سرخ
 مرد لبخند
 ○ دوستت دارم ماه من
 ○ و شعر باریدن گرفت
 ○ و شعور زاده شد از کلمه
 ○ سالها گذشت
 ○ زمین هنوز اصالت داشت
 ○ اما درخت قفس شده بود
 ○ و تخته سیاه
 ○ باد از شرارت انسان در خود می پیچید طوفان وار
 ○ و باران ویرانگر از خوی توحش در آدمی
 ○ که کلمه را غمگین کرده بود
 ○ و آفتاب به زمین نزدیک
 ○ شاید که ، از این مرداب نیلوفری بروید
 ○ و خاک از تن آدمی دلگیر
 اما
 ○ کلمه هنوز اقدس بود از ذات قدسی او

فرامتن "مریم مجدلیه"

تاریخ را که ورق می‌زنید*
حافظه‌اش پر است*
از روایت‌ها و حکایت‌هایی
که جای شنیدن دارد*



مکان : اورشلیم
زمان : دهه چندم میلاد مسیح
زیبا رویی تن فروش
که یهودیان به دنبالش*
- "برای ؟"

- "سنگسار، همانگونه
که شریعت موسی ع
دست‌های لرزان**
صورتی رنگ پریده**
و قطره‌های اشکی
که بر گونه‌هایش دلبری می‌کند*
مرا بر آن می‌دارد**
تا از پیاپی‌اش روان شوم*
دخترک بی‌تاب**
در پیچ کوچه
پناه می‌برد به مردی
نشسته بر زمین**

- "ترا به یاری می‌خوانم*، ای بزرگوار!
و فریاد مسیح :

*- "از چه دنبالش می‌کنید؟"
*- "فاحشه است"
باید سنگسار شود*
رسم و آیین ماست**



اورا به ما بده عیسی!

- "از آن شما!

اما**اولین سنگ را کسی بزند* که گناهی نکرده است.."(انجیل یوحنا"باب هشتم"آیات ۱تا۱۱)"

چشم ها در هم گره**

گونه ها سرخ**

سرها به زیر**

قدمهای لرزان عقب گرد می کنند* متن را...

بزرگان یهود پا پس می کشند**

سر بلند می کند پیامبر خدا**

*"کجایند کسانی که به تو تهمت زده اند؟"

آیا کسی تو را محکوم نکرد؟**"

- "هیچکس!"

*"من نیز تو را محکوم نمی کنم"

برو و هرگز به گناه باز مگرد.."



شب تاریک

فانوس خیال

رویای خاموش



نفس تنگ

باران اشک

آرزوی پرواز



وصدای ضجه یک رویا**

از پشت پرده ی کابوس ها**

بغضی شده**

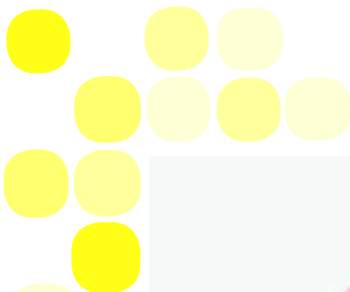
بر گلوی خاطره هایی

که از التهاب سرخ دقایق

چکه می کنند**

بر دامن سیاه شب**..

آه از تنهایی یک زن**..



وقتی که
مهر بدنامی است**
بر پیشانی زنانگی هایش
روسیاه دوعالم ،
و دستانی گناه آلود**
که پاک نمی شوند* با آب زمزم و کوثر**
چگونه در من پدید شدی**
ای پدیدار!
همیشه زیبایی
و نور
که مهر تو را**
چون پیچکی
بر تار و پود وجودم
ریشه کرده**
و آرامش را
در شریان های پرتنش قلبم
تزریق می کند**
ای روان تر از باران**
و با شکوه تر از آسمان**
* من به تو*
و آیه های عشقی
که بر کتیبه سنجی احساسم
حک کرده ای ایمان دارم**
که راهنمای من
به سوی تعالی ست!
پس دستم را بگیر**
ای روح خدا در کالبد آدمی**...*

■ ■

روح القدس
غسل تعمید
بدن ناپاک
هفت دیو شیطانی

هفت اهریمن خون آشام



آیه‌های نور دستان استجابت

قدیسه‌ی زن مری مگدالن



زنان را به جمع *

شاگردان و مریدان پیامبر خدا :

*“او را از خود بران عیسی...”

* زنان اهریمنانی خاموشند *

که به تباهی می‌برند* دین و مذهب را..“

مصمم‌تر از همیشه عیسی

در خطاب یاران..

“من او را رهبری خواهم کرد

* تا چون شما مردان باشد*

چرا که ممکن است

* مریم روحی زنده گردد*

زیرا هر زنی که

* از جنس خود فراروی کند*

* در ملکوت آسمان ها داخل خواهد شد ”*

از کوچه پس کوچه‌های بیت المقدس**

به کلیساهای کاتولیک و طبرستان**

از مریم مجدلیه، زن تن‌فروش و دوره‌گرد،

به مری مگدالن قدیسه تاریخ مسیحیت

گریز می‌زنم**

و در برابر تحقق کلام پیامبر خدا**

سر تعظیم فرومی‌آورم**.... *

مارال مولانا

فرا متن «عاشقانه‌های آخرین ملکه هخامنشی»

چاه خودش را
پرتاب می‌کند بر سطر دلو
دلش تنگ
مویه‌کنان دهانه‌اش را
تنگ می‌خواهد: ○
- «آه استاتیرا
دختر ستایشگر
که مهر را سجده می‌شدی
که ماه
در سجده‌ی تو
چگونه است
به ازای خونت
آسمان خون نمی‌گرید
زمین دهان باز نکرده
پایان دنیا نشده‌است...»

آه پاکزاد یکتاآیین
تو در من
ابعاد هجیم من اما
با کدام پدیده
آرام خواهد یافت ○



چاه دلخون
ماه قرمز
زمین سیاه

- «زمان؟»



– «حمله‌ی شیطین»

– «امیرا،

این قوم آنسان

که معلم

از میان اساطیر یونان

وعده داده بود،

تا فتح سرزمین عشق و

خداوند و

رازها

یک نبرد

باقی است» ○

و الکساندر

بر می‌خیزد از میان

به کلام :

– «فوج فوجتان

ای هزاره‌های سیاهی

برگردید اگر باز

به شکست

خونتان را به پای این

پارسا زاد

دلیر سردار

آریو برزن خواهم ریخت...» ○

رنگ می‌پرد از

صورت سطر

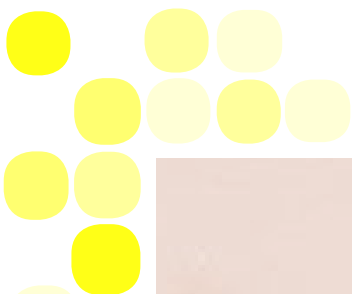
«فقط مرا سر اوست

مایه‌ی تسکین...» ○

تنگ به تنگ‌ها

پارسا یوز

فرمانده‌ی دلیر ○



چهل سوار

هزار پیاده

پاسداران مهر

○ گوش به فرمان

— «حصارمان را قربان

ده هزار از شیاطین» ○

— «باشد جهنمشان

این موطن عشق و آبادی» ○

تن به صد

حصار شکسته سطر را

خون می چکد ..

پارسه راه اما

— «قربان پایتخت از پا

افتاده خودش را

انگار داریوش شاه» ○

هر وجب

یک قربانی

فرمانده به فریاد: ○

«جاودان باد آیین تان»

در لحظه غسل ایران

به خون شان

مهر آیینان .. ○

مردها در ماه

زن ها در خورشید

زمین را

به آسمان اتصال می شود

تا آخرین سرباز

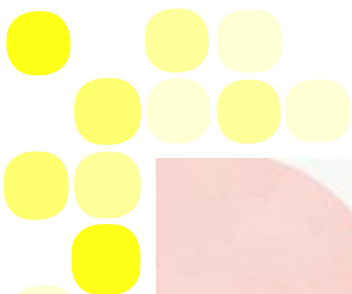
○ تا آخرین دلیر
درخشنده و بی‌مانند
یوتاب ..
سربلند و جاودانه
○ آریو برزن ..

سطر چاه:
- «آن روز ها که مهر
در چنگال اهرمن
رنگ باخته بود
اسکندر شاه
موهای ترا
در خواب‌های خود
عاشقانه بافته بود» ○
☒ ☒

روایت مادر:
- «شاه شاهان
داریوش شاه سوم
فخر عالم
○ سرتان سلامت»

- «ستاتیرا
ملکه محبوب من
بخوان مرا
به هر آنچه در سینه
○ پنهان داشته‌ای»

- «به گمانم دختر است
آرام و عاشقانه
دروم را
○ باچنگ می‌نوازد»
○ پیشانی پادشاه روشن



– «فرماندهان را بخوانید»

چند سطر بعد

فرماندهان همه گوش

پادشاه همه شور

– «ستاتیرا برای من

دختری ستایشگر را

خواهد پرورد

چهل شبانه جشن

چهل روز عاشقی...» ○

موبدان به صف : ○

– «صاحب جاه خواهد شد

پیشانی اش بلند

اختران ستایشگرش » ○

ملکه زمزمه می شود ○

تنهایی خود را :

«دختر کم،

می دانم غریب خواهد بود

جهان برای تو

می دانم

می دانم

اما ترا عاشقانه خواهیم رقصید» ○



پیشا روایت دختر

داریوش شاه

فره را

از دوش می افتد ناگهان

و الکساندر

جاه جهان را

با جایش خورده است .. ○



روایت دختر :

تمام تراژدی‌ها

به احترام

کلاه از سر بر می‌دارند..○

-«ترا ای چاه

دوست خواهم داشت

که یگانه مرهمی

شکوه از دست رفته‌ی پدر را

ترا دوست خواهم داشت

ای مادر

معنا گرفته با آغوش تو

وقتی قرار است

در آتش کینه‌ی زنان

قربانی باشم ..○

آه تو

ای رهایی بخش من

از آمیزش شیطان

مرگ با تو مرا

شریف‌تر

از هر آنچه

نفس کشیدن،○

ترا دوست خواهم داشت

ای هارمونی ابدی

با اندام پری‌گونه من « ○



آسمان ابدیت خون

زمین ابدیت تباهی

چاه دفينه‌ی اسرار

«و آن کسی را که دوست داری؛ نصف دیگر تو نیست او تویی اما جایی دیگر...»
 - جبران خلیل جبران - می گویند: «رد و پای این دلبستگی را برفی سنگین
 نشسته!» ❊ - «خاکستر این افسانه، مومیایی شده بر دفینه های کوه قاف» ❊
 - «نکند که سیمرغی پر کشیده یاد این دلبستگی را؟!» ❊ - «نکند که مومیایی
 جان گرفته رویای دور فرشتگان را؟!»



نمی دانند که من، تو را دیده ام ❊ هنگام تولدت از دل خاک! ❊ نمی دانند
 که تو، مرا دیده ای ❊ هنگامی که اذان عشق در گوشم خوانده شد و مرا حوا
 خواندند! ❊ آنها ندیده اند ❊ لبخند خدا را به هنگام همبستگی دل هایمان! ❊
 ندیده اند و شیطان شده اند سجده ی فرشتگان را! ❊ شاید این را هم ندانند ❊
 که چگونه ساحل شدی کشتی طوفان زده ام را... ❊ نه نمی دانند ❊ که دریاها را
 پشت سر گذاشتم تا در تو غرق شوم!



نمی دانند ❊ که قلبم در هفت خود آگاه و ناخود آگاه فردی تو را به یاد دارد! ❊ و
 تنها صدای توست که خاک وجودم را پیوند می دهد به این زندگی... ❊
 نشنیده اند کلمه را وقتی که از خود بی خود شد و تو را فریاد زد: «عشق!
 » ❊ نمی دانند ❊ در هفت خود آگاه و ناخود آگاه جمعی فقط و فقط این داستان
 عشق ما بود که قلم را جان بخشید! ❊ نه نمی دانند ❊ که همچون شازده
 کوچولو سیاره ها را از پی هم گشتیم! ❊ ندیده اند که زندگی های متوالی را
 سوغاتی ای شدیم به عظمت عشق! ❊ درک نکردند حقیقت عمیق این عشق
 را! ❊

حوا را... شیرین را... لیلی را... مرا... ❊

آدم را... خسرو را... مجنون را... تو را... ❊

آن ها فقط هبوط می خواهند ❊

هبوط انسانیت را... ❊ هبوط عشق را... ❊ و ماییم که جاری می شویم در عطر
 بهار نارنج های کوچه باغ های شیراز! ❊ و آن ها مردابی می شوند ❊ جان خود
 را... ❊ تاریخ خود را... ❊ و بار دگر سیمرغ در آتش عشق ما خواهد سوخت!



فرامتن "فهمیده آذربایجان"

شهید یعنی از قرن بمب و گلوله رویاهای آبی را لمس کنی ○ از دل خاک قد کشیده عشق ○ با ریشه‌ای به ضخامت اندام تو ○ وقتی پروانه‌وار ذره به ذره میان آتش اشتیاق سوختی... ○ و عشق برای من ○ در کلمه شهید تجلی پیدا کرد... ○ شهید برای من ○ یعنی تو.. ○ آنجا که میان چشم دوربین ○ نیلوفری بر دل مرداب بودی و نور را عشق را پيله کردی ○ در چشم تاریخ و پرکشیدی تا خدا آزادگی ○ متبلور شد ○ در باور آیینه‌ها چه زیبا جرعه جرعه ○ سر کشیدی خورشید را ○ در مکتب عاشوراییان ○ گویی فال تو را در پس قرن‌ها ○ فرشته‌ها ○ سرخ رقم زده بودند ○ به دنبالت تمام متن را قدم می‌زنم ○ فانوس به دست ○ شهادت را می‌جویی ○ در پی پرستوها ○ با بالی شکسته پرواز می‌کنی ○ برای فتح خیبر ○ و من دوباره ○ عاشورا را با تو مرور می‌شوم ○ کنار دجله نگاه شقایق‌ها ○ سنجاق می‌شود ○ بر حصاری در ارتفاع عشق ○ و پرواز می‌شود ○ از چشم مجنون لاله‌هایی سرخ‌تر ○ بر تن خاک ○ جاده‌ها در انتظار ○ یک ○ دو ○ سه... ○ سال‌ها در پس هم ○ سی و چهار سال را ورق می‌خورد تقویم ○ و تو پنهان می‌شوی سایه‌ات را ○ زنگار بسته چشم‌های انتظار ○ عطر تو را ○ باد می‌وزد میان متن ○ جاده‌ها ایستاده ○ می‌تپند برای آمدنت ○ ستاره‌ایی چشمک می‌زند ○ تولدت را ○ اعجاز را چگونه تفسیر کنم ○ در میان سطرهایی که کم بینا شده‌اند در غربت و تنهایی ○ شقایق‌ها مست چشم‌ها بی‌قرار قلب‌ها عاشقتر

در انعکاس دانه‌های باران ○ چشم نرگس‌ها روشن ○ خوش باد مقدمت ○ بر کلبه احزان ○ عشق است و دوری ○ وصف را نمی‌توانم من در این وصال جاوید ○ آنجا که عشاق به جاودانگی پیوند می‌زنند خود را. ○

فرامتن "پیامبران الهی : یعقوب نبی"

(وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ)

(و خونی دروغین بر پیراهنش آوردند [تا یعقوب مرگ یوسف را باور کند]. گفت: چنین نیست که می-گویید، بلکه نفس شما کاری [زشت را] در نظرتان آراست [تا انجامش بر شما آسان شود] در این حال صبری نیکو [مناسب تر است]؛ و خداست که بر آنچه شما [از وضع یوسف] شرح می‌دهید از او یاری خواسته می‌شود. (آیه ۱۸ سوره یوسف)



○ حسن یوسف در دلش چون نور بود

○ یوسف اما از نگاهش دور بود

○ آسمان در حسرتش ماتم گرفت

○ بی‌گمان چشمان دنیا شور بود



○ واژه‌ها کولاک کرده‌اند

○ و افق‌های دور را نشانه رفته‌اند

○ افتادهم به راه او

○ راه انتظار

○ راهی که صخره‌های ایمان را درنوردیده

○ و عشق را

○ به سکوی حقیقت پیوند داده‌است

○ با نوحه‌های زیرلبی

○ و دستان تهی

○ در کنار پنجره‌ای که خوب می‌فهمد

○ رویای نیمه تمام

○ فرشته‌ای را که انتظارش را قطره قطره ...

○ سرزمین کنعان قلمرو اعجاز مردی شد

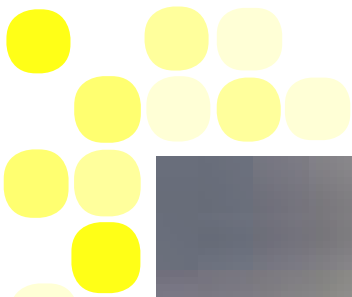
○ که قلب لبریز از توکلش

○ ملودی انتظار را عاشقانه اشک می‌ریخت

○ مردی از تبار نور



- که حقیقت را در دل شب زده تاریخ
 با خون جگر مهر و موم کرد
 "فصبر جمیل" در نگاهش اوج می گیرد
 آن گاه که برادرها
 قصه کوچ یوسف را
 کلاغ وار
 در پیراهن خونی اش خلاصه کردند
 یوسف اما مسافر بود
 امانت بود و امانت دار
 ولیکن
 "آنان که خورشید را به نیزه کشیدند
 به حقیقت، حقیقت را انکار خواهند کرد"
 فرکانس زمان
 به دور محور خورشید
 می چرخید
 فصلی دیگر آغاز شد
 فصلی که گل ها شکوفه نکردند
 و درختان در احتراز برگ های خود
 چوبه دار شدند
 خورشید در آسمان غبار آلودش
 طلوعی آتشین را تجربه می کند
 غریبانه است
 در پس پرده های سکوت
 زمان را به دار آویختن
 و غریبانه تر
 اینکه انتظار عادت شود
 غوغا می کند
 امیدی می شود در افقه های تاریک
 تا بی نهایت نور
 آنگاه که بن بوته عبوس



- نغمه خان باد می شود
- تا عطر گندم را به مهر پیوند دهد
- آیه های دیدار
- بر دشت داغ دیده
- ستارگان، ماه و خورشید
- نازل می شود
- واژه ها کولاک می کنند
- از پبله تا پرواز
- از ماهی تا دریا
- و از نور تا چشمان او
- بشارتی است
- برای کسانی که
- حقیقت را دریافته اند..



شه نوذر آن طوس لشکرشکن / چو رهام و چون بیژن رزمزن
همه باده خسروانی بدست / همه پهلوانان خسرو پرست (حکیم فردوسی)

و شکوفا می شود عشق در اشکال مختلف اما تو...
شکلی از نور بودی که پدیده تاریکی را به سخره گرفته...
همانقدر درخشان * همانقدر سوزان *

شاهنشاه کیانی * عجز ارمان * حمله گرازان * دستور کارزار * یلان نامدا
گرگین صفت * بیژن منش * امتناع گرگین * یکه تازی بیژن * پهلوانی موروئی
نیاکان * یک تنه آن پیل افکن * نفس میگیرد از گرازان... *

خبثت کمین کرده در وجود گرگین

یل ایرانی * جسور و جوان

را رهنمون باغی از حوریان زمینی *

رقص * پایکوبی * هلله شادی *

ریسه های آویزان * از دامن تکسوار نور * طلایی دشت را در بال های سنجاقک

می ریزد، * پاورچین پاورچین... *

اندرون باغ را به نظاره می ایستد، * ماهی درخشان در جمع اختران *

و اینک فاش می شود این متن معاصر

عشقی اساطیری را در دل تاریخی کهن * بیژن: کدامین باد بذر عشق را

پیشکش دشت عریان سینه ام

خواهد کرد *

تا شور سبزینگی بر ضخامت تن

چیره شود... *

و نهال خشکیده احساس را نوید شکفتنی

دوباره دهد، * همچون بهار که پا در رکاب اسبی سپید * هر لبخندش شکوفه ای

می شود بر تن عریان درخت ! *

چشم ها آفتاب

قلب آینه



قصه :

لبخند گل

تولد پروانه

رقص بهار



لیلی خمار



اردوگاه عشق

سه روز عاشقی

سه شب نخفتن

عزم رفتن در قدمهای جوان عاشق

معشوقه را تدبیری شد: ☆

اینک سرمستانه بنوش از جام محبت ☆

چشم می‌گشاید در کاخ افراسیاب.. ☆

و اما عشق طبل رسوایی‌اش را کوبان می‌شود...، ☆ کاش عقیده‌ها سنگسار شوند
تا زن عاشق در هر برهه ای از تاریخ از دل عشقی ننگین ☆ اسطوره ای پیا می‌خیزد
همانند ققنوسی در آتش.. ☆

روا نبود معشوقی را به چاه افکندن و عاشقی را آواره دشت و بیابان ☆ معشوقه به
چاه ☆ عاشق به آه ☆

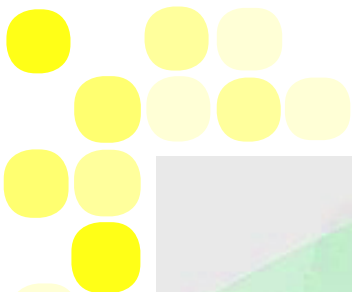
(منیژه از سپیده دم تا شامگاهان عوعوی سگان بر سرچاه هم سخن می‌شود معشوقه را
تا التیام دردی که مسبب بود ☆)

منیژه: ماه در چهره تو مستانه به نور افشانی است... ☆ تو در تمامیت جهانم که
پدید گشتی ☆ در هر قدم سایه‌ای مهربان شدی مرا ای عشق نامیرا که مرا به تکرار
زادی، ☆ همراه من بمان همراه این کودک ناتوان تا دورترین سالیان ☆ تا گورها
گورستان‌ها ☆ شاخه‌های سیب عشقی که از پس دیوارها ☆ تا بطن ابرها قد کشیده
اند تا ابد شکوفاست، ☆

بیژن ابری، منیژه ابری پیوند بارانی لحظه ها .. ☆



نرگس‌های مست
بوی بهشت را
صف می شوند میان سطرهای متن
و کلمه‌ها
به شکوه نام شهید
نور ساطع می کنند از خاک تا افلاک
وقتی روایت‌گر عشقی جاودانه‌اند
عشق به اهل بیت
عشق به عمه سادات
مردی آسمانی خودش را بر متن می نمایاند
نوری سبز همراهی می کند نامش
رضا
زیباتر، سید رضا
و نام خانوادگیش طاهر هریکندی
تا همیشه حک می شود بر خاک پاک هریکنده بابل
در روشن ترین روزِ تاریخ
روزی که پروانه‌ها در انعکاس آینه‌ها به رقص بودند
روز مبعث پیامبر
سید پاک از خاک خان طومان سوریه عروج می کند
غرق در خون
نه .. غرق در نور
☒
صوت دلنشین قرآن‌اش به شور وا می دارد
دل‌های تپنده مردمانی را
که فردایشان را
به جاودانگی گره زده بودند
تا سرزمین بیکران رهایی
دو بال پروازی باشد
برای به آغوش کشیدن مردانی آسمانی
از خود گذشتگی شان
راوی می شود
لب‌هایی را
که سکوت را بر دشت وسیع اندیشه‌ها



مرثیه‌سرای می‌کنند ○
آنجا که آشوب دل مادران در حجمی
از سکوت شب
چشم به راهی می‌کنند
گلبرگ‌هایی پرپر شده را ○
تا از لاله‌های داغ دیده
خبر از مرگ پروانه‌هایی بگیرند
که نفس به نفس
سجاده‌نشین حرم‌اند ○
و تداعی گر تازیانه، بر تن لطیف گل ○
چشمانی غرق در اشک ○
اُسرای اهل بیت ○
آه ای دمشق ○
باز بگو غریبانه گریستن را ○
تا قصه هر روز نسل‌های متوالی‌مان باشد ○
☒
پاسدار آینه‌ها
آیه‌های عاشقی مبارک وجودت ○
مدافع نور و حقیقت، آسمانی شدنت مبارک ○

می‌توان کسی را اینگونه دوست داشت و مرید بود؟ ○ بی‌آنکه چشم‌های نور
نگاهش را لمس کرده باشد ○ و عقربه‌ها خبر از با او بودن بدهند ○ پاسخ را در
میانہ متن خواهی دانست کافی است عظمت دریا را باور داشته باشی.. ○



به همراه مادر پیر و ناتوانش در یمن زندگی می‌کرد. ○ شتربانی را با هر آنچه
سختی و مشقت

برای امرار معاش برگزیده بود ○ وراضی... ○

شوق دیدار ○ تب زیارت ○

مدینه!

مادر، اما بود اینجا.. ○

اذن مادر «نیم روز بیشتر توقف نکن» ○

و بوسه‌ایی که گوشه حجاب مادر را

طعن می‌شد به پهنه دنیا ○

مادر به زبان آفتاب سخن می‌گفت ○

وقتی گرگ و میش سحر را با دعای شبانه‌اش

به سپیده سنجاق می‌کرد. ○

یمن را سوی مدینه ... ○ قضا یا حکمت؟ ○

حضرت خورشید مسافر هستند و دیدار ممکن نیست ○ آهی بلند و نگاهی

حسرت آمیز به خانه گلی ایشان ○ تجدید عهد با مادر ○ ناگزیر مدینه را ترک

کرد ○ و در آتش حسرت همچنان شعله ور ماند ○

" «این نور کیست که در این خانه می‌نگرم؟»

+ «شتربانی که اویس خود را خواند»

«تفوح روائح الجنة من قبل القرن و اشواقه الیک یا اویس القرن...»

بوهای بهشت از جانب قرن □ می‌وزد، ای اویس قرن؛ چقدر به تو علاقه دارم. ○

فراروی از هر آنچه باورهایمان را دست و پاگیر کرده ○ و استشمام رایحه بهشتی از

پنجره‌ای سوی یار ○ یمن.. ○ جوار مادر ○ و نزدیک تر شدن تا درک الهی. ○ سالک

الی الله بود ○ تا جایی که می‌گویند: ○ «گاه رکوع یاد می‌کرد ○ و در رکوع

شب را به صبح می‌رساند ○ و گاه به سجده ○ پرستوی وجودش را تا عرش

تا خدا می‌رساند. ○ امر پیامبر ○ فرستادن حضرت علی سوی یمن ○ دعوت مردم ○ میزبانی حق ○ او؟ ○ باقلبی آماده... ○ «خداوندا! هیچ گاه او را ندیده‌ام» ○ اما نور معرفتش را... ○ لبیک یا محمد! ○ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سپیدتر می‌درخشد تاریخ اسلام را ○ و سپیدتر آنجا که رسول خدا اینگونه می‌خواندش: ○ «در زمین گمنام است. آسمانیان اما او را می‌شناسند و در روز رستاخیز نیکوکاران را به بهشت می‌خوانند؛ اما او یس را می‌گویند: بمان و شفاعت کن.» ○

از او خوانده‌ام؛ ○ عارف زهد پیشه ○ موعظه‌گر ○ آزاده ○ متعهد بر حال نیازمندان ○ معلم و علم دوست ○ همنشین کلام الله ○ هر لحظه در دامنه مرگ زندگی می‌کرده ○ سهم او اما مرگ نبوده است ○ تا آنجا که حضرت علی به هنگام صفین انتظارش را کشیده است ○ تا جرعه جرعه‌های سرخ شهادت.. ○ و درخشش بیش از پیش در صف حواریون حضرت علی (ع) ○ او یس قرنی ○ میثم تمار ○ محمد بن ابی بکر ○ و بوسیدن معراج عشق در رکاب حضرت عشق ○ منزلت بیش از این... ○ که حضرت علی او را دفن کرده ○ و به یادش گریسته است. ○ همیشه لاله‌ها در دامنه عشق، سرخ رویده‌اند. ○ چشم بر مطلع صبح امید دارند ○ و شب را با هر آنچه تاریکی و سکوت به جغدهای در باور زمستان مانده می‌سپارند ○ سلام و درود بر مجاهد مخلص ○ و بنده پاک حریم کبریایی ○



ماه من!

زالال دریا خروشان بود، ساعتی که به گل نشسته کشتی نوح ○ روی تابلوهای
چوبی تورات را حکاکی کردند و بر سر درها چسبانده‌اند ○ وقتی ورق می‌زنند
کتاب انجیل را ○ این جماعت «بت سنگی» که اجساد را سوزان شدند ○



ماه من!

این فلش‌ها، تیر مانند کدام جاده را؟! ○ کدام راه **نرفته** را... ○ که دور برگردان در میدان
آزادی ممنوع است ○ که ردیف درختان قدم‌های **آدم سبز** می‌شود ○ و حوا هم به
موازات سایه‌اش ایستاده ○

ماه من!

دنیا عکس چرخ و فلک می‌چرخد ○ کودکی که افتاده روی زمین و چرخ
ویلچرش لنگ ○



ماه من!

کمی بدرخش در کاسه آبی ما تا جرعه‌ای از روشنایی‌ات را بنوشیم ○ و فندک
جرقه فام پدر شب چشمان‌مان را روشن کند ○

ماه من!

خواب را به شعری سپید ○ به سپید رود را به شعری روانه کن ○ به چشمان نم
زده طلوع پیاش ○ تا معجزه را در زیر بالشت‌های شان پنهان کنند ○

زرتشت محمدی

بر شانه های نیازت
زلف آویخته بود
اقاقی های راز ○
کسی که ساده ○
کسی که صاف ○
کسی که می نشست در سایه ○
بین عطر و ناز
با فرشته می رقصید ○
شعر می شد ○
اقاقی می شد ○
خوب می شد ○
دست می برد به تبرک پروانه ○
بال می شد ○
پرواز می شد ○
عشق می شد. ○



سلوی صفری

فرامتن "کعبه نور"

به کدامین موذن اذن جهاد است ○ ○
 که نوای حی علی الصلاه را بنوازد ○ ○
 آیه‌های عشق را در پس کدامین ستون بنویسم ○ که نشان از پیامبر عشق را
 بیاراید ○ ○ و به کدامین فرش حکم صداقت و پاکی دهم ○ که با تار و پودش
 نماز عشق را به معراج برساند ○ ○
 آن زمان که تو در دلم جای داشتی ○ ○ اکنون در پی کدام محله آن را بجویم ○
 که آرامم شود ○ و ناله های بی کسیم را درمان ○ ○ تو بگو کعبه نور ○ ○

فرامتن "به نام خداوند جان آفرین"

در بالاترین نقطه وجود،
 پادشاهی حکومت می کند
 پنهان از دیده سر!
 باید با چشم دل او را دید...
 پادشاهی بس مقتدر،
 در قصری عظیم،
 نشسته بر تختی باشکوه؛
 قبايِ اطلسِ آسمان
 بر دوشش،
 تاج خورشید بر سرش،
 آنجا که حوریان و فرشتگان
 پروانه وار
 به گردش می چرخند...
 و تمام ذرات هستی،
 جاندار و بی جان،
 شب و روز،
 او را تسبیح گویند
 پادشاهی که یکه و تنها
 کون و مکان را،
 به سرانگشتی می گرداند...
 یگانه ای مطلق!
 بی هیچ مادری،
 پدری،
 خواهری،
 برادری،
 و حتی همسر و فرزندی ...
 اَلَمْ یَلِدْ و لَمْ یُولَدْ
 (فرزند نیاورده و فرزند کسی نیست)



سوره توحید آیه ۲]

می‌میراند و زنده می‌کند! ●

ولی هرگز نمی‌میرد ● همیشه جاودانی ●

که پروردگار جهانیان است... ●

در چشم برهم زدنی ●

هر آنچه را که اراده کند می‌آفریند ●

و یا از هستی ساقط ...! ●

از مدار امید ● از چشمه سار ولایت ●

به توحید می‌رسیم ● و نبوت ● و معاد ●

[لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

(مُلک آسمان‌ها و زمین از آن اوست زنده می‌کند و می‌میراند و او بر هر چیز تواناست)

سوره حدید آیه ۲]

و اما از ارکان مهم فرمانروایی او، ●

عدالت است؛ ●

بر حذر باشید که حقی را ناحق نکنید! ●

که آتشِ خشمش تمامِ زندگی تان را می‌سوزاند ●

و خاکستر می‌کند! ●

[شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ

(خدا و فرشتگان و دارندگان دانش شهادت می‌دهند که معبودی جز خدای یکتا که به

پادارنده عدل است.)

سوره ی آل عمران آیه ۱۸]



شعاع رنگین کمانی قلم را ● به قبض و بسط تئوریک هیچ نظریه‌ای پایبند

نیست ● قلم هم‌افزایی رنگ‌هاست بی‌تحقیر و انکار یک رنگ ● واژه‌ها چرا

پراکنده شده‌اند؟! ● تعلل از برای چیست؟! ● مگر مقدور نبود از خالقِ نوشتن

که مهربان‌تر از مادر است؟! ● می‌دانم ● می‌دانم ● رعشه‌های میان سطرها ●

از هراس نیست...! ● از مبادا کم گفتن است ● و از هرگز در وصف نگنجیدن ...! ● آرام

باشید! ● که او به قدر کفایت جوهرها نیز بسنده می‌کند وصف ناپذیر بودنش را ●

یاور همیشه مهربانی! ● که اگر زمانی از روی نادانی خطایی از ما سر بزند ● باز هم درهای

رحمتش را به رویمان نمی‌بندد! ● و باران نعمتش را از ما دریغ نمی‌دارد! ●

[نَبِيٌّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَ أَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ (ای پیامبر به بندگانم خبر

بده که همانا من بسیار بخشاینده و مهربانم و البته عذاب من نیز همان عذاب دردناک

است) سوره حجر آیه‌های ۴۹ و ۵۰]

میلانا میسان

"محور هستی"

قطره

قطره

اقیانوس



سلول

سلول

انسان



ذره

ذره

آفتاب



ستاره

ستاره

کهکشان



آسمان، زمین

ماه خورشید ستارگان

کوه جنگل کویر

گل سبزه درخت

رود دریا اقیانوس و...

از جنبه گرفته تا اجسام بی جان را

همه و همه هنر دستانِ توانمندِ اوست...

قادرِ مطلق

که می تواند ناممکن ها را ممکن کند! و هر آنچه را اراده کند انجام می دهد: عشق از میان پدیده ها به شکفتن می اندیشد می شواییم در امتداد عشق لحظات بلا فصل ایستادگی را شوریدن ثانیه های شور شهر را به سنت های فرارو فراروی از وادی عشق و آگاهی ای فعل الله مایشاء بقدر ته و یحکم ما یریدُ بعزته: (انجام می دهد خداوند هر آنچه بخواهد با قدرتش و حکم می کند هر آنچه را اراده کند با عزتش) مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل / جلد پنجم ص ۴۹



من هنگام که گل‌های سرخ به پاس هستی چشمانت به رقص بهاری
 می‌نشینند ○ می‌ستایمت در خلوتی که سهم کبودم است از خاطره نام‌ها ○
 همواره نازل می‌شوی با کلمه‌ای که فراروی می‌کند برای تسبیح غریبانه
 نگاهت ○ آری آنجا که باور سوخته دریا آبی است ○ و آسمان دردهایم را گوش
 می‌سپارد ○ می‌گرید بر من زندگانی ○ بادی در مسیر از ابرها هم فراتر می‌رود ○
 شاید نجوایم را به گوش کهکشان رساند ○ کسی چه می‌داند! ○ من درک
 کرده‌ام تمام هجمه تو را ○ تو را که بر بهار شعرهایم شکفتی ○ رسوخ کردی
 در خیال پرواز ○ تا سلول‌های عشق در کالبد یگانگی‌ام بروید ○ امید منجمد
 نهفته در لبخندم فانوسی است در برابر آینه‌ها ○ لب‌هایم را به تصویر بوییدن
 سوق دادی ○ لحظه‌ای چشمانم خواب می‌رود ○ در تاریکی کلبه‌ای که متن را سر
 رفته رویاهایم را مسافرم ○ در سکوت معلق گیتار ○ تو بمان، من... ○ بی‌کلمه
 به میدان عاشقی میسر نخواهیم شد ○ عریان شده‌ای در لبخند کلمات ○ مشام
 کور، عطرزئوس ○ رنگین کمانم، چشمان زمین روشن ○ در گمگشتگی‌هایمان دست
 کلمه به همراهان ○ زیستن با تو را به حقانیت آب سنجاق می‌کنم ○ عبور
 می‌شوم از خود برای فلسفه‌ای که باور سطرهاست ○ ای پنجره باز لحظه‌ای
 درنگ! ○ فصل گریه مرا سرود ○ آنگاه که کوچ در قلبم شعله نواخت ○ و شب
 یلدا تا ابد به استعاره گرفت لفظ ستاره را ○



آوین کلهر

فرامتن

دیروز از طرف تو مانگ هلاتی طلوع کرد● و ماه دویدن را شروع کرد به گرد زمین● و زمین دویدن را شروع کرد به گرد خورشید● و خورشید در قعر چشمان تو به خواب رفته است● که تو دوییدی● با تو پلنگان و شیران دویدند● پروانه‌ها تجلی دویدن شدند● آوازه‌ها ترجمان دویدن شدند● و واژه‌ها روی این متن می‌دوند● تا به سطر حضور تو برسند● تا به جای عبور تو برسند● به نور تو برسند● برسند به تو● و من تنها کلمه‌ای بود فقط شب‌زنده‌داری می‌کرد تا بیدار شدن خورشید●

فرامتن...

هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، ☆ دست‌ها پنهان، نفس ابرها در
سینه حبس، دل‌ها خسته و غمگین، ☆ چشم‌ها نگران، درختان اسکلت‌های
بلور آجین، ☆ زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه، غبار آلود مهر و ماه زمستان
☆ است

☒☒

شادباش رقص آینه‌ها ☆

درفراسوی خوابی لاجرم بود ☆

آنگاه که چشمانت در سایه مرگ که تولدم بود، به دام افتاد! ☆

☒☒

من به خواب ☆ به مرگ ☆ و به دریچه‌ای در چشمت فرو غلتیده‌ام! ☆

☒☒

وجودم گوهری یگانه گشت

آن وقت که نگاهم به آینه‌ات تافت ☆

و به خاک خواهم غلتید از شاخه گل هستی! ☆ آن چنان که شبم از چشمانت و

در بهشتی دیگر... ☆

☒☒

قناری‌ها آشفته‌اند و درخت می‌لرزد ☆

چلچله‌ها تصنیف نگرانی را روی شاخه‌های کاج زمزمه می‌کنند ☆

و صنوبر مولودی قدیمی خزان را می‌نوازد آرام و من از سکوت گل‌سرخ بیمناکم ☆

فرامتن "شهید صفر خوشروان"

شهیدان اقاق‌های بی‌تاب
 جام مسافرت را می‌نوشتند
 قطار در امتداد مرگ ای است ○ زندگی زیباست ولی ما قوه عقل معاد اندیش‌مان
 فعال است ○ دنیا زندان مومن ○ مسافره‌های ناب دشت مهتاب ○ ماه در عمق
 برکه‌ای از عروج ○ می‌گوید
 شهید ○ شهادت ○
 یک پنجره فراروی ○ شرط زیارت آسمان ○ وداع با زمین است ○
 باید بروم ○
 خداحافظ مادر ○
 صدای بریده بریده ○
 مردی از تیره کلهورها ○
 خوشروان ○ صفر ○ آماده بود برای
 سفر ○ از تیره نیاکان تبر بر دوش ○
 زورخانه تعطیل ○ خوشروان مشوش ○ زمین جای ماندن نیست ○
 مادر تو را به خدا بگذار بروم ○
 پسر خواهرت ○
 بی‌کسی‌هایم ○
 از رفتن مگو ○
 جاده‌ها بی‌بازگشت‌اند ○
 شیرین دختر همسایه ○
 منتظر است بهار بیاید ○
 و حلقه عروسی‌اش تنگ می‌شود
 شیرین شیدا می‌شود بی‌تو ○
 مادر باید بروم ○
 زمین تنگ است ○
 خانه زندان ○
 آسمان باران ○



○ سوگند به روح پدرمان

○ بگذار بروم مادر تسلیم

○ شیرین تسلیم

○ آسمان تسلیم تر

خواهر اما هنوز گریان

این کوچه رد پای

صفر خوشروان است



خوش می نواز د

○ هوره آواز اجدادی هاو هاو

○ یار سبزه روی من ○ خوش می نواز د مضراب تنهایی

○ خوش ... خون ... ○ خوشروان

○ خوش می نواز د آسمان

○ در پای کوبی شبانه اش

○ آسمان را تار تنهایی ○ زمین فریاد ○ مادر فریاد تر

○ خوشروان

○ شیرین را نمی بیند

○ مادر را ندیدن تر

○ هر چه هست

○ شیدایی

○ کبوتر شدن

○ تماشایی

صفر خوشروان

○ نام تمام نوجوانان کلهور

○ وقتی سپر پوشیدند

○ تا این سرزمین بماند

○ صفر به سفر نشست

○ دست در دست

○ مادر بی تاب رفتن ات

○ پسر من تنها نمی شوم

○ خدا هست

فرامتن "عشق"

ای عشق ○
پشت ضریح چشمانت ○
ابدیت مجنون
به سماع نشسته
جانم را ○

ش ش

ع ق ع

ش ش

○ ق

چشمان سرگردانم ○
نشانه رفته رد قدم‌هایت را! ○
به افق جهانی بی تو ○
تو را دوست دارم ○

ای دوریت راز تلخ سر سپردگی بر دار!! ○
تلخ می خواهمت! ○
به تمنایی شیرین! ○
مرا سرخ بخوان ○
زیر ترنم باران ○
به وقت حجم سبز عاشقانه ○
فصل‌های دلتنگی من و تو ○



و پدر آهسته در گوشم خواند: ❶ به نام خداوند بخشنده مهربان

بگو پناه می برم به پروردگار مردم ❷

پادشاه مردم ❸ معبود مردم ❹

از شر وسوسه گر نهانی ❺

آن کس که در سینه‌های مردم وسوسه می‌کند ❻ چه از جن و چه از انس ❼

– هنوز هم شاعرانگی در وجود تو بیدار است؟ ❶

– از بربرستان تا تمدن‌های مشرق ❷

هرگز ندارد فرق با هم قلب عاشق ❸

جغرافیای عاشقی مرزی ندارد ❹

هر کس که عاشق شد در آن پا می‌گذارد ❺

عاشق شدن هر چارچوبی را شکسته ❻

مرز تو و من را برای ما، شکسته ❼

هر عاشقی که عشق با او هم زبان شد ❸

شعرش پرنده‌خیزتر از دیگران شد ❹

بی‌عشق حتی نسل دریا سنگوارست ❺

صبح بدون عشق، پایان ستار است ❸

بی‌عشق مولانا فقط اهل زمین بود ❹

حتی اگر پیوسته سجاده نشین بود ❺

من عاشقم و عاشقی را دوست دارم ❸

آتش‌فشانی تازه زیر پوست دارم ❹

دیگر به چشم من زمانه فرق کرده ❸

اهل زمین خانه به خانه، فرق کرده ❹

من را شبیه پیشتر هرگز نبینید ❸

در من به جز عشق و خطر هرگز نبینید ❹

از من به جز دریا شدن چیزی نخواهید ❸

جز عاشقی، از قلب من چیزی نخواهید ❹

این مثنوی روح غزل در سینه دارد ❸

این مثنوی در خود هزار آینه دارد ❹



این مثنوی فریاد یک بغض شکست است ●

چشمان خود را جز به روی عشق بست است ●

دیگر به جز لبخند تو حرفی ندارم ●

این مثنوی را با تو تنها می‌گذارم ●



هیچ وقت به زندگی تاکیدی علمی نداشته‌ام ●

برای همین دنبال تفاوت‌ها یا اشتراکات با دیگران نبوده‌ام ● وقتی مهمترین شباهت ما مساوی است با تفاوت و عشق درد مشترک تمام انسانهاست ●

یک:گاهی با بادها برقص برای شادی ● همچنان موافق بودن بهتر است... ●

دو: همیشه به برادرانت لبخند بزن ● می‌دانی ●

تمام زمین جولانگاه "خواهر" برادری "ماست" ●

سه: ما و تمام برادرهایمان با هر جوهره هم عرض خود عاشقانه به مادرمان چسبیده‌ایم ●



اتفاق افتاد ● شکستن آینه‌ی آفرینش را در غرب وقتی انسان‌ها به نام تمدن بر ویرانه‌های دو جنگ در جهان قدم زدند ●

من اما تو را از میان آتش و خون هم بو خواهم کشید: ●

□ وعده‌ی امروزمان فردا نبود ●

درمیان حرف‌مان، اما نبود ●

لحظه‌هایی را که با هم ساختیم ●

کمتر از خواب افاقی‌ها نبود ●

رفته‌ام آغوش دریا را، ولی ●

مثل چشم آبیش زیبا نبود ●

گفت تنها با توام دل حتم داشت ●

حرف او سوگند او بی‌جا نبود ●



آن شب از هر دم سخن گفتم ولی ●

روحش انگاری در این دنیا نبود ●

گفت یکشنبه کنار کاج پیر ●

رفتم و زیباترین آنجا نبود ●

منتظر ماندم بیاید تا غروب ●

آمد اما حیف، او تنها نبود ●



آواز گنجشک‌ها آوای بهار

لبخند خداوند



رژه فرشتگان جان

سماع فرشتگان نور



شب معراج ملکوت اعلی

پیامبر عاشق



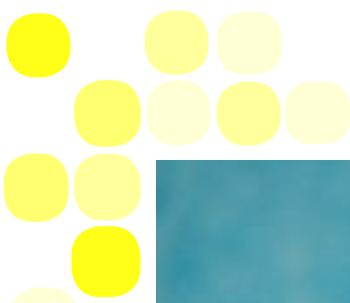
عصر امروز ...

دریافت دامنه داده‌ها بسته به کیفیت هولوگرامی که نرم‌افزار ذهن‌تان را

تعریف کرده است ● چند سطر بعد:

دوست‌دارم در میانه هر متنم فریاد بزنم ●: در سرزمین ما در سنت‌های الهی‌مان هیچ جنسیتی مصلوب نبوده است ● هیچ جنسیتی در پرتو عشق الهی انکار نبوده است ● انکار نخواهد بود ● خیز سایه‌ها سطرهای اندوه اما زندگی با تمام لحظه‌های غم انگیزش در میان انبوه خطرها خواهد شد... ● خاطره خواهی شد... ● خاطره خواهیم شد .. ●





بخش دوم: واژه‌ها



میشم میرزاپور

خط مقدم	پدر
نماز	مادر
	☒
سرخ	پدر
نماز	مادر
	☒
پرچم	پدر
پدر	مادر

یلدا صیدی

رقص برف دانه‌ها
مشتی دانه
پنجره
زادانه گنجشک‌ها

